

## دفاتر حقوقی رکسانا امیری

وکیل رسمی دادگاههای  
کالیفرنیا و آمریکا

Immigration



# مهاجرت

## گرین کارت از طریق

✓ خانوادگی ✓ شغلی ✓ سرمایه گذاری

✓ فرزند خواندگی ✓ تابعیت

ویزا

✓ کار ✓ تجارتي ✓ برای همسر یا نامزد خارج

از آمریکا

**رکسانا امیری وکیل آگاه، دلسوز و حامی شما در امور مهاجرت**

E-mail: amirilaw@yahoo.com

ما به زبانهای فارسی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، ژاپنی و اسپانیولی صحبت می کنیم

**وکیل مورد اعتماد سفارت فرانسه در آمریکا و عضو**

**انجمن وکلای مهاجرت آمریکا**

Chosen By National Register's Who's Who In Executives and Professionals

Tel: (949) 261-0144

Fax : (949) 250 - 0601

2445 McCabe Way #200 Irvine, CA 92614

هم به من منتقل کنی، امروز تا غروب با من تفریح خواهی کرد به شرط اینکه اول بروی و کاتب را بیاوری و سند انتقال خانه را به من بدهی و بعد با من تفریح نمایی زیرا من به قول مردها اطمینان ندارم چون می دانم که آنها دروغگو هستند.

گفتم نفر نرفرنفر هر چه تو بگویی همانطور عمل می کنم. زن مرا از خود دور کرد و گفت پس اول برو و کاتب را بیاور و کار انتقال خانه را تمام کن، و بعد من تا شب به تو تعلق خواهم داشت. من از خانه خارج شدم و یک مرتبه دیگر کاتب را آوردم و این بار خانه پدرم را که می دانستم بعد از قبر یگانه دارایی پدر و مادرم می باشد به نفر نرفرنفر منتقل کردم.

هنگامی که کاتب می خواست برود من نقره نداشتم تا به او بدهم ولی زن یک حلقه باریک نقره به کاتب داد و گفت این حق الزحمه تو می باشد و کاتب از در خارج شد.

آنوقت نفر نرفرنفر دستور داد که غلامان او برای ما صبحانه بیاورند و آنها نان و ماهی شور و آبجو آوردند و نفر نرفرنفر گفت امروز من تا غروب از آن تو هستم و تو در این خانه خواهی خورد و خواهی نوشید و با من تفریح خواهی کرد.

از آن موقع تا قدری قبل از غروب آفتاب که من در منزل نفر نرفرنفر بودم وی با من با محبت رفتار کرد و به من اجازه داد که سرش را نوازش کنم و می گفت که من امروز باید به تو چیزهایی را بیاموزم که هنوز فرا نگرفته ای و فرا گرفتن آنها برای بر خورداری از یک خواهر بسیار ضروری است چون در غیر آن صورت خواهرت از نوازش های تو لذتی نخواهد برد.

وقتی آفتاب به جایی رسید که معلوم شد شب نزدیک است زن به من گفت اینک ای سینه ه مرا تنها بگذار زیرا خسته شده ام و باید استراحت کنم و در فکر آرایش خود جهت فردا باشم. موهای سر من امروز روئیده و بلند شده و باید امشب آن را تراشند که فردا سرم صیقلی باشد و اگر یک مرد دیگر مثل تو خواست با من تفریح کند از سر صیقلی من لذت ببرد من با اندوه از اینکه باید از آن زن دور شوم راه خانه خود را که می دانستم به من تعلق ندارد پیش گرفتم و وقتی به خانه رسیدم شب فرا رسیده بود.

شرمندگی و پشیمانی وقتی شدید باشد گاهی از اوقات مانند تریاک خواب آور می شود و من در آن شب از شرم و پشیمانی فروش خانه پدرم به خواب رفتم و چون روز قبل در منزل آن زن زیاد نوشیده بودم تا صبح بیدار نشدم.

در بامداد همین که چشم گشودم به یاد اندام زیبا و نرم نفر نرفرنفر و سر صیقلی او افتادم و دیدم که نمی توانم در خانه بمانم آن هم خانه ای که می دانستم که دیگر به من تعلق ندارد و از منزل خارج شدم و به سوی منزل آن زن روانه گردیدم.

ادامه دارد

مشغول مالش دادن بدن او می باشد همین که مرا دید گفت سینه ه برای چه باعث کسالت من می شوی؟ گفتم من امروز آمده ام که با تو غذا بخورم و تفریح کنم و تو دیروز به من وعده دادی که امروز را با من بگذرانی.

نفر نرفرنفر خمیازه ای کشید و گفت: تو دیروز به من دروغ گفتی، گفتم چگونه به تو دروغ گفتم؟ زن گفت دیروز تو اظهار می کردی که غیر از خانه و غلام خود چیزی نداری در صورتی که من تحقیق کردم و دانستم پدر تو که نابینا شده و نمی تواند نویسندگی کند مهر خود را به تو داده و گفته است که تو باید خانه او را بفروشی.

نفر نرفرنفر راست می گفت و پدرم که نابینا شده بود و نمی توانست خط بنویسد مهر خود را به من داد تا اینکه خانه اش را بفروشم. زیرا پدر و مادرم می خواستند که از شهر طبع خارج شوند و مزرعه ای خریداری کنند و در خارج شهر بگذرانند و مادرم در آن مزرعه زراعت کند و همانجا بمانند تا اینکه زندگی را بدرد بگویند و در قبر خود جا بگیرند.

گفتم مقصود تو چیست؟ زن گفت تو یگانه فرزند پدرت هستی و پدرت دختر ندارد که بعد از مرگ او قسمت اعظم میراث به دختر برسد و تمام ارث او را تو خواهی برد. بنابراین حق داری که در زمان حیات پدرت خانه او را به من منتقل کنی و او هم مهر خود را به تو داده و تو را در فروش خانه آزاد گذاشته است.

وقتی این حرف را از آن زن شنیدم تنم بلرزه درآمد زیرا من اختیار خانه خود را داشتم ولی نمی توانستم که خانه پدر و مادرم را به نفر نرفرنفر بدهم گفتم این درخواست که تو از من می کنی خیلی عجیب است برای اینکه اگر من این خانه را به تو بدهم پدر و مادرم دیگر مزرعه ای نخواهند داشت که بقیه عمر را در آنجا به سر برند.

نفر نرفرنفر به کنیز خود گفت که از اتاق بیرون برو و مرا نزد خویش فرا خواند و اظهار کرد سینه ه بیا و روی سرم دست بکش و من با شوق برخاستم و شروع به نوازش سر بی موی او کردم.

زن گفت باید بدانی که من زنی نیستم که خود را ارزان بفروشم و خانه تو که دیروز به من دادی در خور من نیست و اگر میل داری که از من استفاده کنی باید خانه پدرت را هم به من منتقل نمایی تا اینکه من بدانم که خود را خیلی ارزان نفروخته ام.

گفتم نفر نرفرنفر دیروز که تو به من وعده دادی که امروز را با من بگذرانی صحبت از خانه پدرم نکردی.

زن گفت برای اینکه دیروز من هنوز اطلاع نداشتم که اختیار فروش یا انتقال خانه پدرت با تو می باشد و دیگر اینکه دیروز، دیروز بود و امروز یک روز جدید است و اگر تو خانه پدرت را



■ با این که دلم می سوخت عصای خود را (ولی نه با شدت) پشت او کوبیدم و گفتم ای تمساح برخیز و این قدر زاری نکن و اگر می بینی من تو را از خود دور می کنم، برای این است که دیگر نمی توانم به تو غذا بدهم زیرا همه چیز خود را به دیگری واگذار کرده ام و گریه تو بدون فایده است.

کاپتا برخاست و به علامت عزا دست خود را بلند کرد و گفت امروز یکی از روزهای شوم مصر است.

بعد قدری فکر نمود و گفت سینوهه تو با اینکه جوان هستی یکی از اطبای بزرگ می باشی و من به تو پیشنهاد می کنم که هر قدر نقره و مس داری بردار و امشب، سوار زورق خواهیم شد و از اینجا خواهیم رفت و تو در یکی از شهرهای مصر که در قسمت پایین رودخانه واقع گردیده مطب خود را خواهی گشود و اگر مزاحم ما شدند می توانیم به کشور سرخ برویم و در کشور سرخ پزشکان مصری خیلی احترام دارند (مقصود از کشور سرخ کشور کنونی عربستان می باشد که در مشرق دریای سرخ قرار گرفته است - مترجم) و اگر نخواهی در کشور سرخ زندگی کنی ما می توانیم راه کشور میتانی یا کشور دو آب را پیش بگیریم و من شنیده ام که در کشور دو آب دو رودخانه وجود دارد که خط سیر آنها وارونه است و به جای شمال به طرف جنوب می رود.

گفتم کاپتا من نمی توانم از طبس فرار کنم برای اینکه رشته هایی که مرا به اینجا پیوسته از مفتول های مس قوی تر است.

غلام من روی زمین نشست و سر را چون عزاداران تکان داد و گفت خدای آمون ما را ترک کرده و دیگر ما را دوست نمی دارد زیرا مدتی است که تو برای معبد آمون هدیه نبرده ای... من عقیده دارم که همین امروز هدیه ای برای خدای دیگر ببریم تا اینکه بتوانیم از کمک خدای جدید بهره مند شویم.

گفتم کاپتا تو فراموش کرده ای که من دیگر چیزی ندارم که بتوانم به خدای دیگر تقدیم کنم و حتی تو که غلام من بودی به دیگری تعلق داری.

کاپتا پرسید این شخص کیست آیا یک مرد است یا یک زن؟

گفتم او یک زن می باشد. همین که کاپتا فهمید که صاحب جدید او یک زن است طوری

ناله را سر داد که من مجبور شدم او را با عصا تهدید به سکوت نمایم. بعد گفت ای مادر برای چه روزی که من متولد شدم تو مرا با ریسمان نافم خفه نکردی که من زنده نمانم و این ناملایمات را تحمل نکنم؟... برای چه من یک غلام آفریده شده ام که بعد از این گرفتاری زن بشوم برای این که زن ها همواره بی رحم تر از مردها هستند آن هم زنی مثل این زن که همه چیز تو را از دست گرفته و این زن از صبح تا شام مرا وادار به دوندگی خواهد کرد و نخواهد گذاشت که یک لحظه

در خانه نفرنفر جای سکوت پیرمردی چون او که بیش از یک چشم ندارد نیست و آن زن او را به دیگری خواهد فروخت و با کاپتا بدرفتاری خواهند کرد و او در اندک مدت از سختی زندگی جان خواهد سپرد. و از گریه غلام به گریه درآمد ولی نمی دانستم که آیا بر او گریه می کنم یا بر خودم که همه چیزم را از دست داده بودم.

وقتی کاپتا دید که من گریه می کنم آرام گرفت و از جا برخاست و دست را روی سرم گذاشت و گفت تمام این ها گناه من است که نمی

از زن های جوان را که در خانه های عیاشی فراوان هستند، اینجا برای تو بیاورم. یک مرد جوان که در امور مربوط به زن ها تجربه ندارد مانند یک مشت علف خشک است و اولین زنی که به او می رسد چون تنور می باشد و همان طور که علف خشک را به محض اینکه در تنور بیندازند آتش می گیرند، مرد جوان بی تجربه هم همین که به یک زن جوان رسید، آتش می گیرد و برای این که بتواند از او برخوردار شود، همه چیز خود را فدا می کند و متوجه نیست چه ضرری به خویش می زند و من

## سینوهه پزشک مخصوص فرعون

تأسف می خورم که چرا تو از من در خصوص زن ها پرسش نکردی تا اینکه من تو را راهنمایی نمایم و به تو بگویم که در دنیا، یک زن وقتی مردی را دوست دارد که بداند که وی دارای نان و گوشت است و همین که مشاهده نمود که مردی گدا شد او را رها می نماید و دنبال مردی می رود که نان و گوشت داشته باشد. چرا با من مشورت نکردی که به تو بگویم مرد وقتی که نزد یک زن می رود باید یک چوب با خود ببرد و به محض ورود به خانه زن اول چوب بر فرق او بکوبد.

اگر این احتیاط را نکنند همان روز زن دست ها و پاهای او را با طناب خواهد بست و دیگر مرد از چنگ آن زن رهایی نخواهد یافت مگر هنگامی که گدا شود و آن وقت زن او را رها می نماید و هر قدر مرد محبوب تر باشد زودتر گرفتار زن می شود و زیادتر از او رنج و ضرر می بیند.

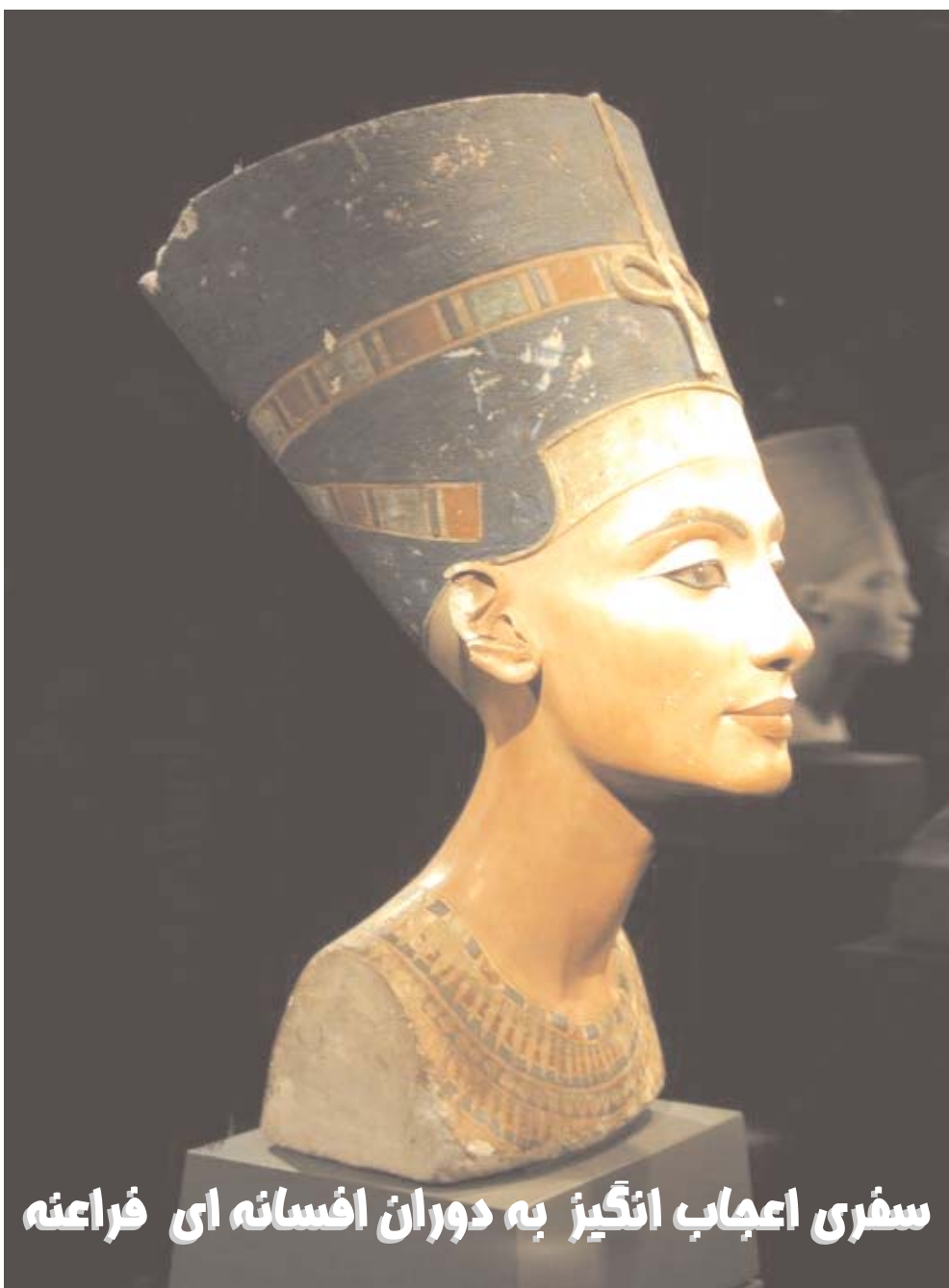
اگر تو به جای اینکه به خانه این زن بروی، هر شب یک زن را اینجا می آوردی و بامداد یک حلقه مس به او می بخشیدی و او را مرخص می کردی ما امروز گرفتار این بدبختی نمی شدیم.

غلام من مدتی صحبت کرد ولی من به صحبت او گوش نمی دادم برای اینکه نمی توانستم فکر خود را از نفرنفر دور کنم و هر چه غلام به من می گفت از یک گوش من وارد می گردید و از گوش دیگر بیرون می رفت.

آن شب تا صبح بیش از ده مرتبه بیدار شدم و هر دفعه بعد از بیداری به یاد نفرنفر می افتادم و خوشوقت بودم که روز بعد او را خواهم دید.

به قدری برای دیدار آن زن شتاب داشتم که روز بعد وقتی به خانه زن رفتم هنوز از خواب بیدار نشده بود و مثل گدایان بر درب خانه او نشستم تا اینکه از خواب بیدار شود.

وقتی وارد اتاقش گردیدم دیدم که کنیز وی



## سفری اعجاب انگیز به دوران افسانه ای فراعنه

دانستم ارباب من مثل یک پارچه آب ندیده، ساده می باشد و از وضع زندگی اطلاع ندارد و نمی داند که یک مرد جوان، شب ها هنگامی که در خانه خود استراحت می کند، باید یک زن جوان را در کنار خود بخواباند.

من هرگز یک مرد جوان مثل تو ندیده ام که نسبت به زن ها اینطور بی اعتناء باشد و هیچ وقت اتفاق نیفتاده که تو از من بخواهی که بروم و یکی

آسوده بمانم و هرگز به من غذای درست نخواهد داد و این در صورتی است که مرا در خدمت خود نگاه دارد و گرنه مرا به یک معدن چی خواهد فروخت تا اینکه در معدن مشغول کار شوم و بعد از چند روز من بر اثر کار معدن با سختی خواهم مرد بدون اینکه هیچ کس لاشه مرا مومیایی کند و قبری برای خوابیدن داشته باشم.

من می دانستم که کاپتا درست می گوید و